

شیرازه

از جنگ و رمز زیستن

• شرق: «سرباز شکلاتی» جرج برنارد شاو و «رمز موفق زیستن» دیل کارنکی، دو ترجمه از سیمین دانشور، نویسنده مطرح معاصر اخیرا در نشر روزنه بازنشر شده‌اند. «سرباز شکلاتی» نمایشنامه‌ای است با موضوع جنگ. نمایشنامه در متن انگلیسی‌اش «مرد و سلاح» نام داشته اما در ترجمه دانشور از این اثر نام آن به «سرباز شکلاتی» تغییر داده شده است. این نویسنده به‌سباق دیگر آثارش با نگاهی هجوآمیز و طنزی تلخ چهره دیگری از جنگ تصویر می‌کند تا مخالفت خود با هر نوع جنگ را نشان دهد. در این نمایشنامه سه‌پرده‌ای، نه از میدان نبرد خبری است و نه از صحنه جنگ. برنارد شاو به پشت‌صحنه جنگ رفته است تا با سر برگرداندن از واقعیتی پرده بر دارد که در بیشتر نوشته‌های درباره جنگ مغفول می‌ماند. آن‌طور که جلال آل‌احمد در مقدمه‌ای با عنوان «چند نکته» بر کتاب می‌نویسد این نمایشنامه «مسخره‌ای است از جنگ. تخطئه انسانی است که سلاح به دوش می‌گیرد و خودش هم نمی‌داند چرا و برای چه و برای که کشتار می‌کند یا کشته می‌شود.» آل احمد به این نکته نیز اشاره می‌کند که آثار برنارد شاو امروز دیگر جزو آثار کلاسیک شمرده می‌شود، جزو کارهایی که قضاوت شده‌اند. در این نمایشنامه پیداست که آدم‌ها اگر به جنگ رفته‌اند بر خلاف میل خود دست به چنین کاری زده‌اند. و به‌قول جلال «پیداست که در مکان مناسب خود نیستند.» آدم‌هایی هستند که وقتی سلاح به دوش گرفته‌اند به وضع مسخره‌ای درآمند و از صورت انسانی خارج شدند. برای رویوش گذاشتن بر همین مسخرگی است که مدام به خودشان و به یکدیگر تلقین می‌کنند: در این جنگ وظیفه خود را انجام دادیم. بهترین کاری را که می‌توانستیم کردیم. آدم‌هایی که در آثار برنارد شاو می‌آیند و می‌روند، از هر طبقه‌ای که باشند می‌دانند چه می‌خواهند. آدم‌های بی‌گناه یا بی‌دست‌وبیلی نیستند که به اسارت سرنوش‌ت درآمده باشند و باز به‌قول آل‌احمد «مهمان پای سفره‌ای هستند که آش آن را خودشان برای خودشان پخته‌اند.» نمایشنامه «سرباز شکلاتی» در شبی اواخر نوامبر سال ۱۸۸۵ آغاز می‌شود. در شهر کوچکی کنار جاده دراگوام در بلغارستان. همه چیز عادی است تا ناگهان یکی از آدم‌های بازی، «کاترین» سر می‌رسد و خبر می‌آورد که جنگ بزرگی در گرفته است. آدم‌های نمایشنامه اما برخلاف فضای سرد و تلخ جنگ، آدم‌هایی هستند خونسرد و شوخ و کاریبد. «بلانچی» افسر داوطلب سوسیی در ارتش صربستان این خصوصیات را نمایندگی می‌کند. افسری که ادعا می‌کند در جنگ شکلات بیش از فشنگ برای او اهمیت دارد. چهل‌وهشت ساعت بی‌خوابی، فرار گرسنگی و عواقبی که انتظارش را می‌کشد شاید دلایل مناسبی برای این ادعا باشد. برنارد شاو اما در پس این طنازی در میدان نبرد، این ایده را پیش می‌کشد که تقسیم سرمایه در جهان دچار آشوب است و تنها راه ممکن ایجاد نوعی هماهنگی در این زمینه است. به‌هر تقدیر برنارد شاو در «سرباز شکلاتی» مخالفت خود را به هر نوع

جنگ و اعمال قدرت و کشتار اعلام می‌کند.

«رمز موفق زیستن»، ترجمه دیگری است از

سیمین دانشور که در زبان انگلیسی «شرح حال‌های پنج‌دقیقه‌ای» نام داشته اما در ترجمه به این عنوان برگردانده شده. «به‌خاطر هدفی که در تمام سطرها

و صفحه‌های کتاب مندرج است و این هدف هرچه باشد شرح حال‌نویسی نیست.» کتاب شامل بیست‌وَنُه شرح حال کوتاه از شخصیت‌های مطرحی است که کارنکی، نویسنده وروائتساز آمریکایی آنان را انتخاب کرده است تا به‌قول دانشور تنها جوابگوی پنج‌دقیقه از فراغت‌خاطر یک زن یا مرد آمریکایی باشد. «نویسنده کتاب آمریکایی است، سبک و روش کتاب هم آمریکایی است. به زبان دیگری چهره‌های همه‌پهنش می‌پردازد و حتی کسانی هم که غیرآمریکایی هستند به‌به زبان آمریکاییان وصف شده‌اند. مثلا تولستوی را بخوانید و ببینید یا آن تولستوی بزرگ که او را در جنگ و صلح می‌توان دید و یا در آثارکارنیا می‌توان یافت چقدر فرق دارد». در میان فهرست کسانی که زندگی‌شان ذهن دیل کارنکی را به خود مشغول کرده و انتخاب شده‌اند تا در پنج‌دقیقه روایت شوند، از همه‌چور حرفه هست. از مارتین جانسن جهانگرد و هوارد ترستون شعبده‌باز و هلن کالر و رئیس‌جمهور روزولت و زاخارف، دلال اسلحه و کاشف قطب و آندرو کارنکی با‌عنوان سرمایه‌دار، در میان کتاب سال‌شماری از مهم‌چون سامرست موام، تولستوی، جک لندن، شکسپیر، چارلز دیکنز، مارک تواین و سینگر لوئیس. این طیف گسترده چنان‌که دانشور در مقدمه خود اشاره می‌کند تنها به کار نشان‌دادن رمز موفق زیستن می‌آیند. از نکات جالب‌توجه هر دو کتاب این است که برخلاف رسم مألوف، ابتدای کتاب سراسر از زندگی مترجم آمده که البته چندان عجیب نیست اگر این مترجم، نویسنده‌ای مطرحی باشد که در ۱۳۲۸ رساله دکتریاش را زیر نظر بدیع‌الزمان فروزانفر نوشت و از سال ۱۳۲۳ در کنار یکی از مهم‌ترین نویسندگان ما، جلال آل‌احمد به کار ادبی پرداخت و نخستین دبیر جمعی بود که تمام نویسندگان ما از طیف‌های فکری مختلف در انتخاب او به اجماع رسیدند.



علی شروفی

نویسنده واقعا رئالیست تنها ظاهر واقعیت را نمی‌بیند بلکه با برگزشتن از سطح وقایع و فرارزوی از ثبت عینی واقعیت، چه بسا به مدد وسواس به خرج دادن در همین ثبت عینی، جان و جوهر واقعیت را عیان می‌کند و به همین دلیل همواره آن‌چه از واقعیت که تحت عنوان مرسوم رئالیسم به دست می‌دهد حامل مازادهایی است رازآمیز که رنگی از فراواقعیت دارند. مازادهایی که لحظه‌هایی مجرد را در متن داستانی پدید می‌آورند که ناگهان در جریان معمول اجزاء و عناصر را که در کلیت یک رمان رئالیستی جاری و ساری است در هم می‌ریزد و در عین حال به شیوه‌ای استعاری معنای پنهان در پس آن روابط را بر محور مشابهت(جان‌شینی) آشکار می‌سازد و همچنین مایخولیا و کابوس پنهان در پس روابط به ظاهر منطقی برساننده تاریخی را که متن بر محور مجاورت (همنشینی) به آن‌ها ارجاع می‌دهد. این لحظه‌های استعاری در رمان رئالیستی نقطه اوج بدل‌شدن واقعیت تاریخی به واقعیت ادبی است. این لحظه‌ها همچنین واجد نوعی بیگانه‌سازی و فاصله‌گذاری در جریان طبیعی روایت هستند که با ایجاد وقفه‌ای در این جریان مخاطب را به درنگ و تأمل وامی‌دارند. به عنوان مثال لحظه‌ای در رمان «تراژدی آمریکایی» تودور درایز که مربوط به بازسازی صحنه قتل‌ی است که در رمان اتفاق می‌افتد. قتل در قایق اتفاق افتاده است و برای بازسازی آن قایقی را به دادگاه می‌آورند. ورود این قایق به دادگاه ناگهان تصویری سوررئال را در رمان رقم می‌زند چرا که قایق عصری نامتجانس است. این نامتجانس بودن البته به میانه‌جی نوع پرداخت این صحنه توسط نویسنده است که به چشم می‌آید. ناگهان گویی کابوسی بر صحنه دادگاه احضار می‌شود. کابوس یک قتل که ریشه در مناسبات ناعادلانه طبقاتی و تلاش ناکام شخصیتی فرودست برای برکشیدن خود به سطح فزادستان دارد. این لحظه‌های مایخولیایی و فراواقعی در متن رمان‌های رئالیستی متفاوت‌اند با مثلا آن‌چه در رئالیسم جادویی اتفاق می‌افتد. این لحظه‌ها ماحصل تداخل یک امر ماهیتا فراواقعی در واقعیت و قرار گرفتن طبیعی آن در متن روابط واقعی نیستند بلکه ماحصل نحوه چینش و پرداخت همان عناصر واقعی و گاه به شدت معمولی و پیش پا افتاده‌اند. اکثر رمان‌های رئالیستی بزرگ و قابل اعتنا، رمان‌هایی که طبق دسته‌بندی‌های مرسوم و برحسب عمده عناصر شکل‌دهنده‌شان و شیوه ترکیب این عناصر با یکدیگر رئالیستی به شمار می‌آیند، واجد چنین لحظه‌های خلسه‌وار و خواب‌گونه‌ای هستند. لحظه‌هایی که از تشدید تمرکز بر جزئیات ریز و مینیاتوری عناصر واقعی و نوعی آشنایی‌زدایی از آن‌ها پدید می‌آیند و هنر خالقان چنین لحظه‌هایی در این است که بدون اغراق‌های مخل و آزاددهنده آن‌ها را خلق می‌کنند. این لحظه‌ها در عین مجرد بودن درهم‌تنیده با بافت طبیعی رمان هستند و از آن بیرون نمی‌زنند. اما چه بسا این لحظه‌ها دقیقا همان لحظه‌هایی باشند که نویسنده در اوج لذت خلق‌شان کرده باشد و بیشترین لذت خود را در لحظه نوشتن، حین پرداخت همین لحظه‌ها تجربه کرده باشد. شاید از همین روست که این لحظه‌ها در تبدیل واقعیت تاریخی به واقعیت ادبی بیشترین نقش را ایفا می‌کنند و بیشترین لذت زیبایی‌شناختی را به خواننده می‌دهند؛ لذتی که در فرایند خویش پیوسته داستان انقطاع ایجاد می‌کند و با نوعی فاصله‌گذاری توجه خواننده را به عمق معنای موجود در تریچیره حوادث رمان معطوف می‌کند. از طرفی معمولا چیزی از جنس تمای شادکامی و دست نیافتن به آن، انقطاع و به تعویق افتادن شادکامی، نوعی میل شدید به تعویق افتاده که تفکر از آن راییده می‌شود؛ گونه‌ای تقلای کامیابی که ناکام می‌ماند، چیزی آن را قطع می‌کند، مختل می‌کند و این اخلال همان چیزی است که تفکر را رقم می‌زند. به بیانی دیگر، این لحظه‌ها تقلای هرچه بیشتر برای به کف آوردن آن‌چه شخصیت داستان شادکامی خود را در آن می‌جوید به هرچه بیشتر فاصله گرفتن از این شادکامی، به هرچه‌ناممکن‌ترشدن شادکامی و چه بسا به فروپاشی شخصیت می‌انجامد. رمان «اینک خزان» نوشته اویگن روگه، مالا مال از این لحظه‌هاست و این لحظه‌ها در رمان او درست در صحنه‌هایی از رمان رقم می‌خورد که به نحوی با خوراک و عمل غذا خوردن مربوط است یا به طبخ غذا و آماده‌سازی آن برای خورده‌شدن. «اینک خزان» داستان فروپاشی بلوک شرق و پایان جنگ سرد است که از خلال داستان زوال یک خانواده روایت می‌شود. رمان، چنانکه از عنوان فرعی آن نیز برمی‌آید، «مان سرگذشت یک خانواده» است. روگه در این رمان تاریخ یک دوره را نه صرفا از طریق بازگویی رویدادهای مهم تاریخی که بیشتر از طریق جزئیات عادی زندگی بازمی‌گوید و از طریق ردگیری این جزئیات در زندگی نسل‌هایی از یک خانواده وفادار به شوروی و جمهوری دموکراتیک آلمان، اگرچه نسل به نسل از این وفاداری کاسته می‌شود و در دو نسل آخری که سرگذشت‌شان در رمان روایت می‌شود این وفاداری جای خود را به رویگردانی از شوروی و جمهوری دموکراتیک آلمان می‌دهد و این‌ها همه به موازات فروپاشی این جمهوری و برچیده شدن دیوار برلن، که تاریخ این رویداد نقطه عطف رمان است، اتفاق می‌افتد. جمع خانواده در حال پیرنشانی است و در بزنگاه‌های روایت این پیرشانی، این فروپاشی خانوادگی که نمودی از فروپاشی یک دوره تاریخی نیز هست، مدام میل به طبخ و خوردن غذا، کوپن به مثابه تقلایی برای گردآوردن جمع پریشان دور یک میز، با پرداختی دقیق و وسواس‌گونه که واقعیت را به سطح رویا و خیال و فراواقعیت برمی‌کشد، پدیدار می‌شود. کوپن نمزای خوردن خوراکي بدون نقض نوعی رویای صلح را در گوران جنگ سرد نمایندگی می‌کند. صلحی که دست نمی‌دهد و اوج تقلا

ادبیات



نگاهی به رمان «اینک خزان» اویگن روگه با نکیه بر کارکردهای استعاری خوراک در این رمان

اما زوال به راه خود ادامه می‌دهد

همواره اوج ناکامی را در پی دارد.

«اینک خزان» داستان چهار نسل از خانواده اومنیتسر و متعلقان این خانواده است در بازه زمانی سال ۱۹۵۲ تا سال ۲۰۰۱ یعنی چندسال بعد از شکل‌گیری جمهوری دموکراتیک آلمان و چندسال بعد از فروپاشی این جمهوری و اتحاد دو آلمان شرقی و غربی. عمده وقایع رمان در آلمان شرقی اتفاق می‌افتد و در دوران جنگ سرد. دوران محصور بودن مردم آلمان شرقی در پشت دیوار و بی‌ارتباطی با جهان بیرون. وجهی از این بی‌ارتباطی را در مراده خصوصت‌آمیز افرادی از خانواده اومنیتسر، به ویژه زنان خانواده، با غریبه‌هایی که وارد این خانواده می‌شوند می‌بینیم. روگه اختناق و فضای بسته و پر از سوء ظن به دیگری را نه صرفا با نمایش داغ و درفش و بغیر و ببند که همچنین با نمایش جزئیات رفتاری آدم‌های داستانش و نهادینه شدن ساختار قدرت در زندگی روزمره این آدم‌ها روایت می‌کند و از این طریق جان و جوهر یک تاریخ را با دقت مینیاتوری یک نویسنده خلاق در اموری بسیار جزئی و معمولی، از جمله همین غذا خوردن، هویدا می‌کند.

وقایع رمان بدون ترتیب زمانی و از دید شخصیت‌های مختلف داستان روایت می‌شوند. هر فصل تاریخی را بر پیشانی دارد، اما آن‌چه به عنوان مرکز ثقل رمان تمام این فصل‌ها را دور خود گرد می‌آورد فصل‌هایی است که وقایع‌شان در یک صبح تا شب اول اکتبر سال ۱۹۸۹ (سال فروپاشی دیوار برلین) اتفاق می‌افتد. فصل‌های مربوط به این صبح تا شب به گونه‌ای روایت شده که چه بسا خود بتوانند داستان بلند مستقلی باشند که در عین حال داستان‌های دیگر را به هم متصل می‌کنند. درواقع اویگن روگه سبک‌پردازی مینیاتوری داستان کوتاه را ماهرانه برای غنا بخشیدن به رمانی مفصل به کار بسته است بدون آن‌که رمانش به داستان‌های کوتاه به هم پیوسته شبیه شود. روگه سال ۱۹۸۹ را به عنوان نقطه عطف تاریخی به صورت ترجیع‌بندی در میان فصل‌ها می‌آورد به نحوی که فصل‌های رمان را می‌توان به قبل و بعد از این تاریخ تقسیم کرد و منحنی اوج و زوال جمهوری دموکراتیک آلمان و همچنین زوال خانواده اومنیتسر را روی این فصل‌ها ترسیم کرد. در رأس این منحنی ویلهلم و شارلوت قرار دارند؛ کمونیست‌هایی دواشته و متعصب که از هرگونه تجدیدنظرطلبی در قواعد خشک و صلب دیکته‌شده از سوی شوروی تن می‌زنند. در مرتبه بعدی کورت(فرزند ویلهلم و شارلوت) و ایرینا(همسر کورت) قرار دارند. کورت که صابون اسفالتینیسم به تنش خورده و در شوروی تجربه فاجعه‌بار اسارت در اردوگاه را از سر گذرانده است و برادرش هم قربانی همان روزگار شده، اکنون یک تجدیدنظرطلب است؛ شخصیتی اگرچه وفادار به حزب اما معتقد به ضرورت تغییر در باورهای جزمی که آلمان شرقی تحت تسلط شوروی را به کشوری مخوف بدل کرده است. ایرینا، همسر او، اما اگرچه روزگاری با ایمان به آرمان‌های کمونیسم در جنگ شرکت کرده، اکنون یکسره از این آرمان‌ها بریده است و می‌کوشد این رویگردانی را بیش از هرکجا در سبک زندگی خود بروز دهد، از جمله در بازسازی خانه‌اش. نسل بعدی، الکساندر پسر کورت است که هیچ اعتقادی به آرمان‌های پدرش ندارد و یک زندگی کولی‌وار را پیش گرفته و دست آخر هم به آلمان غربی گریخته است. بعد از او فرزندش مارکوس است؛ نوجوانی که در هوای لیبرالیسم نفس می‌کشد؛ هوایی که آن‌قدرها هم که تصور می‌شد رنگ و بویی از رهایی و سرخوشی و کامیابی واقعی ندارد. دورانی به پایان رسیده است؛ دورانی آغاز شده است و این دوران تازه نیز آن‌چنان که گمان می‌رفت مولود کامیابی نیست و ناکامی و زوال حقیقی است بالاتر و زورمندتر از تمام حقایق دیگری که شخصیت‌های رمان به آن دل بسته‌اند و اوج این ناکامی و زوال، این‌که به رغم تقلای بسیار برای دستیابی به یک پیروزی هرچند کوچک، همینکه یک جای کار می‌لنگد، در لحظه‌هایی رقم می‌خورد که افراد خانواده قرار است به مناسبتی دور هم جمع شوند و با هم غذا بخورند و هرابر اخلاقی در تحقق بی‌کم و کاست این تمای شکم‌بارگی دسته‌جمعی پدید می‌آید و با خوراک، میل به خوردن، با حسی از هراس می‌آمیزد. مثل لحظه‌ای که الکساندر در کودکی با مادرش برای خرید شیر رفته است، «در فروشگاه تعاونی مصرف به‌ازای کوپن شیر می‌دادند. خانم فروشنده با ملاقاتی بزرگ، شیر در دبه می‌ریخت. قبلا همیشه خانم بلومرت این کار را می‌کرد. اما خانم بلومرت را گرفته بودند. الکساندر دلپیش را هم می‌دانست: او بدون کوپن، شیر فروخته بود. آخیم اشلینر این‌طور گفته بود. فروش شیر بدون کوپن اکیدا ممنوع بود. به همین خاطر هم الکساندر از شنیدن این حرف خانم فروشنده جدید به وحشت افتاد؛ عیب ندارد خانم اومنیتسر، بعدا کوپن‌تان را بیاورید.

مادرش همچنان داخل کیف‌دستی‌اش دنبال کوپن می‌گشت. الکساندر گفت: ما هم شیر نمی‌خواهیم. ببخشید چی گفتی؟ آهسته تکرار کرد: من شیر نمی‌خواهم. مادرش دبه شیر را تحویل گرفت. او شیر نمی‌خواهی؟ از مغازه بیرون آمدند، الکساندر به‌سختی راه می‌رفت. مادرش کنارش



اینک خزان

اویگن روگه
ترجمه محمد همتی
نشر نو

عطف

تولدی دیگر

• شرق: «ترانه مرغ اسیر» نام رمانی است از جازمین دارزینک که توسط علی مجتهدزاده به فارسی ترجمه شده و نشر کتاب‌پارسه آن را به چاپ رسانده است. دارزینک، از نویسندگان امروز ادبیات آمریکا است که در سال ۱۹۷۳ در تهران متولد شد اما در پنج سالگی همراه خانواده‌اش به آمریکا مهاجرت کرد. او با رمان «دختر خوب: خاطرات پنهانی مادرم» به عنوان نویسنده‌ای مطرح شناخته شد و رمانش در میان کتاب‌های پرفروش نیویورک‌تایمز قرار گرفت و به سیزده زبان نیز ترجمه شد و جوایزی هم به دست آورد. بعد از انتشار این رمان، دارزینک داستان‌ها و مقالات زیادی در نشریات مختلف به چاپ رساند. «ترانه مرغ اسیر» رمانی است که شخصیت محوری‌اش فروغ فرخزاد است بااین‌حال این رمان را نمی‌توان رمانی مستند دانست و همه چیزش با زندگی فروغ فرخزاد همخوانی ندارد. بااین‌حال در این رمان نام خویشاوندان نسبی و سببی فروغ و نام چند مکان آمده و این عناصر واقعی با تخیل نویسنده درآمیخته و روایت رمان را شکل داده است. مترجم کتاب در بخشی از یادداشتش درباره منابع نویسنده در نوشتن این رمان و حضور فروغ در روایت آن نوشته: «خود نویسنده نیز در یادداشتی همین نکته‌ها را گفته که منبع اصلی‌اش دفترهای شعر فروغ، نامه‌ها، مصاحبه‌ها و فیلم‌هایی بوده که در دسترس همگان بوده است. مثلا شخصیت لایلا فرمانفرمایان را از یکی از دوستان نزدیک فروغ فرخزاد الهام گرفته و رفاقت آن‌ها را در سال‌های بعد از جدایی فروغ از پرویز شاپور، آنچور که دوست داشته تصویر کرده و طبیعتا شاید در واقعیت جور دیگری بوده است، در این میان، نویسنده گفته که بخش‌هایی از زندگی فروغ آن‌قدر پررنگ و عمیق بوده‌اند که او با احتیاط از کنارشان گذشته و در رمان خودش نیاورده. از جمله حسین منصوری همان پسری که فروغ با خودش از جدامخانه به تهران آورد، و به نوشته جازمین دارزینک، خودش می‌توانست دستمایه نوشتن رمانی مستقل باشد.» جازمین دارزینک اگرچه خیلی زود و در پنج سالگی ایران را ترک کرده و شناخت و خاطره روشنی از ایران ندارد، اما به واسطه زندگی و شعر فروغ به نوعی به گذشته رجوع کرده و به قول خودش با این رمان بار دیگر ایران را شناخته است.

«من و بت در دوازده سال اول ازدواجمان، با کمال میل، معیار راحتی و تجمل برای همسایگانمان بودیم. این مسئله که ما از همه شادتر و موفق‌تریم، کاملا در محل جا افتاده بود و ظاهرا مردم بدون مشکل و شکایت برتری ما را پذیرفته بودند و زندگی‌مان‌طور که باید جریان



داشت. من یک دستگاه پرچین‌زن، یک بیس برقی، و سه کباب‌پز گازی مارک رولکس داشتم که در حیاط پشتی‌مان کنار هم قرار داشتند. یکی برای جوجه، یکی برای گوشت، و سومی ر مخصوص برای پختنیک‌های مدل شرقی که همیشه خیلی دوست داشتیم بچهبز کرده بودم. فصل تعلیلات می‌رسید، یک وانت اسباب‌کشی اجاره می‌کردم

و به شهر می‌رفتم و با ولخرجی هرچیز جدید و

برزرق‌وبرقی را که چشمم می‌گرفت می‌خریدم.

پسرهای دوقلویمان، تیلور و وستون، همیشه می‌توانستند از داشتن آخرین مدل اسباب‌بازی‌های

الکترونیکی یا وسایل ورزشی مطمئن باشند.» این بخشی از داستان کوتاهی است با عنوان «کریسمس

که به تازگی در مجموعه‌ای با عنوان «تعلیلات بی‌دغدغه» با ترجمه میلاد زکریا در نشر کتاب‌پارسه

منتشر شده است.

دیوید سدریس نویسنده، طنزپرداز و برنامه‌ساز شناخته‌شده رادیو در آمریکا است که در سال ۱۹۵۶ متولد شده است. او بیشتر شهرتش را مدیون داستان‌های کوتاهی‌است که براساس تجربه زندگی شخصی خودش نوشته؛ داستان‌هایی که ماهیتی فکاهی و طعنه‌آمیز دارند و در آنها به‌واسطه عنصر طنز به مسائل اجتماعی پرداخته شده است. سدراس در مجلات طنزنویسی است که داستان‌هایش به دفعات در مجلات مختلف آمریکا منتشر شده و کتاب‌هایش به حدود سی زبان ترجمه شده‌اند و در سال‌های اخیر همواره به عنوان یکی از پرفروش‌ترین طنزنویسان آمریکا شناخته شده است. «تعلیلات بی‌دغدغه» دوازده داستان کوتاه را دربرگرفته و ویژگی‌های کلی آثار سدریس در این داستان‌ها نیز دیده می‌شود. در بخشی از داستان «دینا، کادوی کریسمس» می‌خوانیم: «اعتقاد پدرم این بود که هیچ چیز بهتر از کار بعد از مدرسه شخصیت آدم را شکل نمی‌دهد. خودش در خیابان روزنامه فروخته و با سورتمه خواروبار در خانه‌ها برده بود، و بین عجب چیزی از کار درآمده بود! من و خواهر بزرگ‌ترم لیسبا، به این نتیجه رسیدیم که اگر کار سخت شخصیت ما را شکل داده باشد، ما نمی‌خواهیم حتی طرفش برویم. گفتیم: خیلی ممنون ولی نه. او به عنوان مشوق پول توجیبی ما را قطع کرد و چند هفته بعد من و لیسبا هر دو در کافه‌تیرا کار می‌کردیم. در بین یک‌دلی‌های ظرف می‌شستیم و لیسبا در کی‌اند دایلیو مسئول کلیدان غذا بود…».